سه شنبه 23 فروردين 1390 - 10:16

چهره زشت خشم و فلاكت

داستان فيلم «در دنيايي بهتر» كه برنده جايزه اسكار بهترين فيلم خارجي شد، در واقع داستان 2كشور است؛ يكي كشور دانمارك كه سرزمين مادري سوزان بي‌ير ، كارگردان فيلم است و ديگري يك كشور آفريقايي كه ماجراي فيلم هم از همانجا شروع مي‌شود.

جام جم آنلاين: داستان فيلم «در دنيايي بهتر» كه برنده جايزه اسكار بهترين فيلم خارجي شد، در واقع داستان 2كشور است؛ يكي كشور دانمارك كه سرزمين مادري سوزان بي‌ير ، كارگردان فيلم است و ديگري يك كشور آفريقايي كه ماجراي فيلم هم از همانجا شروع مي‌شود.

يك پزشك دانماركي به نام آنتون (ميكائيل پرزبرانت) ـ چشمان او مثل چشمان دانيل كريگ آبي است ولي نگاه يخ او را ندارد ـ در يك اردوگاه دور افتاده كار مي‌كند. خيمه‌ها در باد تكان تكان مي‌خورند و افراد بيمار هم صبورانه در صف انتظار مي‌كشند تا توسط اين پزشك درمان شوند. آنتون و همكارانش هر از گاهي لباس‌هاي جراحي را هم بر تن مي‌كنند تا بيماران اورژانسي را عمل كنند كه يك مورد آن جراحت شكمي زني جوان و باردار است.

صحنه‌هاي بي‌رحم

شروع كردن فيلم با چنين بي‌رحمي و قساوتي، در واقع موييد مرامنامه بي‌ير در اين فيلم است. آدم با ديدن اين صحنه به ياد حرف‌هاي شخصيت ادگار در شاه لير مي‌افتد كه وقتي پدر نابينا شده خود را مي‌بيند، مي‌گويد: «مادام كه مي‌توانيم بگوييم اين بدترين وضع ممكن است، هنوز با بدترين وضع ممكن روبه‌رو نشده‌ايم.» هميشه اتفاقات بيشتري در شرف وقوع است و اين واقعيتي است كه در اين فيلم ثابت مي‌شود. ما در سراسر فيلم در بين 2 قاره (آفريقا و اروپا) به پيش و پس حركت مي‌كنيم، طوري كه گويي اين دو قاره گرفتار يك رقابت بي‌كلام شده‌اند تا نشان بدهند كه كدام فرهنگ مي‌تواند بيشترين درد را از خود به ارث بگذارد. بنابراين اولين تصويري كه ما از اروپا مي‌بينيم اين گونه است: پسركي حدودا 12 ساله كه اعتماد به نفس‌اش تهديدآميز است، با موهايي كه مرتب شانه شده‌اند، در مراسم خاكسپاري مادرش با صداي بلند دعا مي‌خواند. من براي لحظه‌اي پيش خودم فكر كردم كه اين شايد فلاش‌بك به دوران جواني آنتون باشد كه البته نبود. ما هنوز در زمان حال قرار داريم و اسم اين پسر هم كريسچن (ويليام جانك نيلسون) است؛ كريسچن يك تك فرزند است كه حالا به دلايل كاربردي به يك بچه يتيم هم تبديل شده، چون پدرش كلاوس (ئولريچ تومسن)، همان طور كه در مورد اغلب مردان داغدار رخ مي‌دهد، حتي زماني كه در اتاق هست، نيز ظاهرا غايب است. كريسچن بيشتر اوقات پيش مادربزرگش در خانه ييلاقي ساكت او، به سر مي‌برد.

پيچيدگي عاطفي

بيننده در باقي زمان‌هاي فيلم با خود كلنجار مي‌رود تا گرانيگاه فيلم را بيابد. اين را مي‌شود بيشتر به حساب پيچيدگي عاطفي فيلم گذاشت تا نقطه ضعف آن. كريسچن را داريم كه از يك مدرسه جديد اخراج مي‌شود و با كمك كردن به الياس (ماركوس ريگارد) كه يك كودك آزار ديده است، ديدگاه خود را نشان مي‌دهد. الياس را داريم با چشمان كاملا باز و دندان‌هاي سيم‌كشي‌شده‌اش كه براي بچه‌هاي قلدر مثل يك كيسه بوكس طبيعي است و در خواب و خيال، خود را مي‌بيند كه به آدم قوي‌تري تبديل شده. ماريان (ترين ديرولم) مادر او را داريم كه زني قوي است و از پسر خود محكم و قاطعانه حمايت مي‌كند. سرآخر آنتون را داريم كه رفته‌رفته متوجه مي‌شويم پدر الياس است، بي‌ير وقت مي‌گذارد و اين روابط را ايجاد مي‌كند يا اين كه ما را مجبور مي‌كند كه اين روابط را خودمان ايجاد كنيم. آنتون از ماريان جدا زندگي مي‌كند و اين جدايي هم به طرز اسف‌انگيزي اتفاق افتاده، چون او نصف ساعات عمر خود را در آفريقا به سر مي‌برد و دوچندان احساس مي‌كند از پسر خود دور است؛ پسرش اغلب هم موقعي كه پدرش از او دور است، به پدر خود ابراز علاقه مي‌كند.

بحث و جدل اخلاقي

آيا ما مي‌توانستيم حدس بزنيم كه فيلم در دنيايي بهتر را يك زن ساخته است؟ ماريان كه نقش او را يك بازيگر زن پرهيبت بازي كرده، شايد بتواند يك سرنخ براي اين حدس باشد، هرچند براي اين منظور بايد نشانه‌هاي بيشتري از او ببينيم؛ از اين گذشته، شايد فقط يك زن بتواند تا اين حد قاطعانه به ضعف‌هاي مردان بالغ و احساسات بالقوه و باورنكردني پسران نوجوان، بپردازد. شوك واقعي فيلم آنجاست كه كريسچن با يك شتاب بي‌فايده، اندوه خود را به خشونت تبديل مي‌كند. او در واكنش به پسركي كه الياس را مورد اذيت

و آزار قرار داده، چاقو مي‌كشد؛ او براي شوخي مي‌ايستد و بر لبه يك برج بلند تاب مي‌خورد؛ آنتون در حالي كه پسر بچه‌ها نگاهش مي‌كنند، از سوي والد يكي از بچه‌ها به دليل حادثه‌اي كه در زمين بازي رخ داده، با تهديد مواجه مي‌شود، كريسچن است كه به او مي‌گويد يك بار ديگر با او دعوا كند، به ياد داشته باشيد كه حتي پسر خودش هم چنين كاري نمي‌كند. آنتون از ديدن اين صحنه منزجر مي‌شود. او در حالي كه مثل كسي كه مي‌داند عاقبت دعوا چيزي جز يك كشمكش خونين نيست، مي‌گويد: «جنگ هم همين طوري شروع مي‌شود.» بدون آن كه كسي مرعوب بشود، كريسچن در حالي كه الياس را پشت خود دارد، مي‌رود تا حرف خود را ثابت كند: او يك بمب مي‌سازد.

نكته: ما در سراسر فيلم در بين 2 قاره (آفريقا و اروپا) به پيش و پس حركت مي‌كنيم، طوري كه گويي اين دو قاره گرفتار يك رقابت بي‌كلام شده‌اند تا نشان بدهند كه كدام فرهنگ دچار مشكلات بيشتر است

اين وضعيت به لحاظ روانشناختي مفهوم وحشتناكي دارد. خشمي‌كه پسر بي‌مادر از خود در برابر والد جان سالم به در برده كه باعث شد آن مرگ رخ بدهد و همچنين خشم اين پسر نسبت به يك دنياي بزرگ‌تر و خائنانه‌تر، چندان جاي تعجب ندارد؛ همچنين اشتياق پسركي كه والدينش از هم جدا شده‌اند و او خود را در اين جدايي مقصر مي‌داند، براي عذرخواهي بابت همه چيز، چندان جاي تعجب ندارد. الياس بدون آن كه مكثي بكند، در مورد نقشه بمبگذاري مي‌گويد: «تقصير من بود.» مهارتي كه بي‌ير با آن مضامين فيلم خود را در هم مي‌تند علت ويژگي اعصاب خرد كن فيلم است؛ وجود يك فضاي خفه كه در آن از تمامي شخصيت‌ها و اشيا استفاده شده تا يك بحث و جدل اخلاقي شكل بگيرد. مثلا به چه علت ديگري ممكن است يك قرباني خشونت در دانمارك يك جراحت شكمي بزرگ و باز را تحمل كند اگر كه دقيقا براي ايجاد ما به ازاي مادر آفريقايي مثله شده، نباشد؟ و همين سوال در مورد يك وضعيت غيرقابل پيش‌بيني ديگر نيز مصداق دارد آنجا كه آنتون نسبت به مشكلاتي كه در وطنش رخ مي‌دهد آگاهانه بي تفاوت است، خود را رودررو با مرد گنده در آفريقا مي‌بيند، بنابراين با يك ميل غيرقابل انكار، رفتار پر از خشونتي از خود نشان بدهد و نسبت به قسم پزشكي‌اي كه خورده بود، نيز بي‌اعتنا باشد.

فيلمي كه خسته‌كننده نيست

بي‌ير پيش از اين هم تجربه چنين موقعيت‌هايي را داشته است. 2 تا از فيلم‌هاي قبلي او به نام‌هاي برادران و پس از عروسي هم به اين صورت بوده كه مردان فيلم از خارج به موطن خود باز مي‌گردند ـ يكي از افغانستان باز مي‌گردد و ديگري از هندوستان ـ طوري كه گويي مي‌خواهند به او كمك كنند تا هنجارهاي دلگرم‌كننده تساهل ليبراليستي دنياي غرب را متزلزل كند. چنين مكان‌هاي جغرافيايي‌اي به خودي خود چندان در مركز توجه بي‌ير نبوده‌اند، در فيلم در دنيايي بهتر حتي اسم كشور آفريقايي و اسم هيچ‌يك از مردمي كه در آن زندگي مي‌كنند، نيز آورده نمي‌شود. با اين حال وظيفه اساسي بي‌ير در اين فيلم يك وظيفه جدي است، اگر كه بازيگوشي در فيلمش جايي ندارد نبايد شگفت‌زده يا مأيوس‌مان بكند. ولي از اين حرف‌ها گذشته، لحظات زيبايي و ظرافت هم در فيلم پيدا مي‌شود، البته به شرط آن كه بدانيد كجا دنبال آنها بگرديد: مثلا، درياچه خنك و وسوسه‌كننده كنار آن خانه تابستاني كه آنتون پس از بازگشتش به درون آن مي‌پرد يا آن توده گرد و غبار در حاشيه‌هاي خارستاني در آفريقا كه وقتي كسي مي‌ميرد، لحظه‌اي رقصان دور مي‌شود. اين توده غبار را مي‌توان يك روح در حال دور شدن تفسير كرد، از طرف ديگر مي‌توان آن را صرفا يك توده غبار دانست. از همه اينها گذشته چيزي كه باعث مي‌شود فيلم جان بگيرد و كارايي داشته باشد و باعث مي‌شود كه اين فيلم فقط خسته‌كننده نباشد و راضي‌كننده نيز باشد، پسرهاي توي آن هستند.

بي‌ير بازي‌هاي خوبي از بازيگران فيلمش گرفته، ولي نيلسون به طور اخص نقش كريسچن را به درامي كه تمام از آن خودش است، تبديل كرده. او در اين فيلم كاري كرده كه باعث مي‌شود بازيگراني كه 3 برابر او سن دارند، در برابرش شكست بخورند: او در ابتدا چهره يك نوجوان خوش چهره را از خودش نشان مي‌دهد، ولي در ادامه يك جورهايي ظاهر زيباي خود را از دست مي‌دهد يا اين كه بهتر گفته باشم، كاري مي‌كند كه خشم و فلاكت دروني‌اش تمام چهره‌اش را تسخير كند و اندك معصوميت باقي مانده در چهره‌اش را از بين ببرد. او بر اساس تجربه مخوفي كه شاهدش بوده، مي‌گويد: «آدم بزرگ‌ها وقتي مي‌ميرند قيافه‌شان شبيه بچه‌ها مي‌شود و ما هم در مي‌يابيم بچه‌هايي كه شاهد مرگ بوده‌اند، در برابر ديدگان ما بزرگ مي‌شوند.»

نيويوركر
فرشيد عطايي